

دلنوشته پیر بی خواب  
طراح: کیاناز تربتی نژاد  
نویسنده: کوهار راد



دلنوشته

خشم را پنهان کن، اینجا هرچه غضبت بیشتر باشد،  
کیفر بیشتر می خواهد!....





## اطلاعات اثر

- ❖ دسته‌بندی: دلنوشته
- ❖ عنوان: پیر بی خواب
- ❖ ژانر: اجتماعی \_ تراژدی
- ❖ نویسنده: کوهیار راد

## شناسنامه‌ی اثر

- ❖ سطح اثر: ویژه
- ❖ ناظر: ARAWMIXIA
- ❖ ویراستار: Bloom
- ❖ طراح: کیاناز تربتی نژاد
- ❖ کیبست: SH.EL

## خلاصه‌ی داستان

روزهای زیادی است که آدم‌ها را به تماشا نشسته‌ام!  
آدم‌هایی که ایستاده‌اند و منتظر کسی هستند که نفس‌زنان به سمت‌شان می‌دود.  
آدم‌هایی که نفس‌زنان به سمت کسانی که ایستاده‌اند، می‌دوند.  
آدم‌هایی که نه ایستاده‌اند و نه می‌دوند، در تنهایی خویش با سلوک قدم می‌زنند.  
آدم‌هایی که بدون چهره، پشت چهره‌هایی با لبخند ژکوند پنهان شده‌اند.  
بیشتر این آدم‌ها در انتظار وصال هستند و من در انتظار محال!  
محال بودنت. ...  
برای همین می‌گویم: «بعضی‌ها را باید یکبار بینی و یک عمر در فکرشان باشی!»



صدایم زد دخترکِ کبریت فروش تنها!  
چشم بر لب‌هایِ گریانِ لبخند زده‌اش دوختم.  
بغض کرده بودم!  
آسمان آرام بارید، خیس شده  
و دخترک باران زده باز می‌خندید.  
لبخندش یک اسکانس هزارتومانی می‌ارزید!

\*\*\*

دخترکم،  
سودای آرزوهایت به چراغ قرمز آویخته شد.  
کفش‌های بلوری‌ات هرگز به دست شاهزاده نرسید.  
اشک‌هایت را دولبریتی‌ها به مجازی سنجاق کردند.  
لبخند بزَن و گل‌هایت را بفروش!  
این جا کسی دلال خوشبختی نیست. ...

\*\*\*

دست‌هایت را در جیب‌هایت بگذار.  
غصه‌هایت را به درون بکش.  
مردم این شهر «بگیر» نه دست‌هایت، نه غصه‌هایت نیستند.  
قصه‌هایت را به هشتک‌ها فروختند. ...!

\*\*\*



خشم را نگه‌دار، نگذار با تو قد بکشد.

قانون زندگی سال‌هاست در شهر بالانشین شده است.

خشم را پنهان کن، این‌جا هرچه غضبت بیشتر باشد،

کیفر بیشتر می‌خواهد. ...!

\*\*\*

صدای خنده‌ی دخترکی سر چهارراه، سال را تحویل کرد.

دخترک حواسش نبود، حاجی فیروز دارد کفش‌های ملتِ بالانشینِ مدافع حقوق بشر را واکس می‌زند.

انگار که سال‌هاست هفت سین دیگر سبزه و سکه ندارد!

\*\*\*

انگار که کودک کاری در سرشماری نیست.

شاخص‌های امید هر روز بالاتر از دیروز، خوشبختی را قاب خبرگذاری‌ها می‌کنند.

تیتراژ خبرِ کودکی از گرسنگی میان خرابه‌ها درگذشت، تنها میان رمان‌های خیالی، ورق می‌خورد.

باید نوشت که شاخص امید به زندگی در سر چهارراه‌ها، تا هفت سال بیشتر قد نمی‌کشد. ...!

\*\*\*

به انتظار کدام باغبان، در باغ به انتظار نشسته‌ای؟!

باغی که درخت‌هایش را مردم دائم الخمر به تن پوشیده‌اند،

کودهایش را متوهای مُخدر خورده‌اند،

شاید محال باشد که گل‌هایش بوی محمدی بدهند. ...!

\*\*\*



رزهایت را آرام آرام بفروش!

سهم تو از گل‌های خانه تنها خار ساقه‌های آن‌ست.

عطر و لطافتش را عشق‌های گران قیمت به کافه‌ها خواهند برد.

کس نخواهد فهمید که قرمزی گلبرگ‌ها، خون تو را خواهد مکید!

\*\*\*

مدت‌هاست چمدان غم را در پشت مردمک‌هایشان بسته‌اند.

سال‌هاست رخت عزا را بر تن لب‌هایشان پوشیده‌اند.

اما روزهاست که هر روز امید را به گوش‌هایشان، گوشواره کرده‌اند.

برای شنیدن صدای پیامبری که در خرابه‌های جنوب شهر، ظهور خواهد کرد. ...!

\*\*\*

انگار که حسرت آغوش‌های حلال بر دل داغ دیده‌اش، داغ مانده بود!

که هر صبح پشت دیوار خداحافظی‌های عاشقانه‌ی فروشنده‌ی کفش‌هایش را نگاه می‌کرد.

کفش‌هایی که از آن عاشق خریده بود، راحت بود ولی پاهایش هنوز درد می‌کرد. ...!

\*\*\*

چشم‌هایش به دنبال گذشته می‌رفت؛ گویا ابر بهار را به خدمت گرفته بود.

پاهایش به دنبال آینده می‌دوید؛ گویا پدر در آن سوی زندگی آغوش گشوده بود. ...

اما افکارش میان میله‌های حال محبوس بود، پوچ‌تر از پوچی دانه‌های اسپند!

انگار دو آدم و یک انسان را زندگی می‌کرد. ...!

\*\*\*



مترسک‌های سر کوچه دست‌هایت را که داده بودی، نگرفتند!  
غصه‌هایت، آرزوهایت و هدف‌هایت را نخریدند؛  
ولی دوربین‌ها، لبخندهای غمانکت را سفت گرفتند.  
عکاس‌ها پاکی اشک‌هایت را به جای کثیفی دستانت مُفت نخریدند. ...!

\*\*\*

زالوهای رفاه طلب به جان چشم و دلت افتاده‌اند.  
از چشم‌هایت اشک و از دلت زندگی می‌دوشند!  
از کودکانی یتیم که صدایشان صوت ندارد.  
این‌جا پدرها خیلی وقت است پدری نکرده‌اند. ...

\*\*\*

مرشدها خوشبختی را تکه تکه کردند و از مردم جدا ساختند.  
این‌چنین شد که کودکی با چشم‌های قرمز، به باران لبخند می‌زد. ...!

\*\*\*

روی داروهای اطفال به جای مصرف بعد از غذا باید نوشت:  
«مصرف بعد از دود.»  
کودک کاری که دود می‌خورد، دود اسپند و آگزوز گاری‌های مدل بالا. ...  
باید نوشت: «غیرقابل مصرف برای کودکی که دود اعتیاد می‌خورد.»!

\*\*\*



برای زیارت خدا لازم نیست به خانه کعبه رفت.

خدا را می‌توان در چشمان کودکی دید که مدام دیالوگ تکراری می‌گوید:

«آقا گل بدم؟»

گل‌هایش را که خریدی، خدا را در لبخندش خواهی دید!

\*\*\*

دست‌هایت در دست خداست؛

اما زیر پاهایت پر است از تهی‌هایی که هرگز زیر رادیکال خفت نرفتند و همیشه در خوشبختی به توان صفر رسیدند.

این همه تقلب مشکوک نیست؟!

\*\*\*

اسکناس‌های تا نخورده برای ثروتمندان است.

کودکان سرچهار راه، دلخوش به صدای سکه‌های ته جیبِ کوک خورده‌شان هستند.

\*\*\*

فقر از زیر همین پُل شروع شد!

آن وقتی که یک امضای ناقابل می‌توانست منحنی‌های زیبایی در صورت کودکان نقاشی کند.

گویی که کاروان خوشبختی قرن‌هاست که در این کاروانسرا اقامت نکرده است. ...!

\*\*\*



### «کافه نویسندگان مرجع رمان»

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و می خواهید که رمان ها و شعر هایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند می توانید به وب سایت ما مراجعه کرده و با ما تماس بگیرید.

انجمن: <http://forum.cafewriters.xyz/> 

وبسایت: <http://cafewriters.xyz/> 

اینستاگرام: [http://instagram.com/cafewriters\\_xyz/](http://instagram.com/cafewriters_xyz/) 